



عماد افروغ 

# فِرْيَادِهَايِ خَامُوشِنِ رُوزِ نِگَاشِ تَنَهَائِي

جلد چهارم

حضرت امیر(ع): زکات علم نشر آن است

## مقدمه

کتاب فریادهای خاموش هم فریاد است هم سکوت. هم سکوت است هم فریاد و خروش. هم حضور است هم غیاب. هم غیاب است هم حضور. غیاب هستی و هستی غیاب است. و اگر نبود غیاب، هیچ امید و مطلوبی و هیچ شدن و کمالی معنا و امکان وقوع نمی یافت.

غیاب نیستی نیست؛ هستی ناآشکاری است که به تمام حضورها و تجلیات و نمودها و فعلیتها عینیت می بخشد. غیاب وجه متعالی و تعالی هستی است. وجه قابلیت و امکان هستی است و چگونه می توان از غیاب و امکان فعلیت بخشی گفت و از خدای خالق غیاب، هستی بخش، و قابلیت سازدم نزد؟ به تعبیری، خدا وجه و شرط بلا شرط امکان هر شرط و امکانی است.

اگر برون رفت از وضع موجود، نمودین، و مشهود امکان پذیر است، اگر دست یابی به شدنها و فعلیتهای مطلوب عالم غایت مدار و آزادی و رهایی از قید و بندها و ساختارها و روابط دست و پاگیر انسان سوز امکان پذیر است، این نیست جز از برکت وجود همین غیبهای متعالی و عینیت بخش.

عطف به همین رابطه غیب و حضور است که خاموشی و فریاد دو روی یک سکه می شوند. چگونه می توان خاموش نبود و عادت به خلوت و خاموشی نداشت و فریاد زد؟ و چگونه می توان در اوج فریاد زدن خاموش نبود؟ آیا به راستی می توان فریاد بدون خاموشی و خاموشی بدون فریاد را فریاد و خاموشی دانست؟

آنان که جمع این دو را بر نمی تابند نه در فریاد سکوت می بینند و نه در سکوت فریاد. اینان نه سکوتشان فریادی دارد و نه فریاد و خروششان سکوتی و تأملی. آنان

اسیر و محصور در چشم صورت و محروم از چشم عقل و قلب اند. فریاد و سکوت آن‌ها به یک اصل و یک واقعیت برمی‌گردد: آنچه با چشم ظاهر دیدنی است. اما آنان که به دیدن چشم عقل و قلب خوی گرفته‌اند، گاه فریاد می‌زنند، گاه سکوت می‌کنند، و این فریاد و سکوت نیز به یک اصل و واقعیت برمی‌گردد: آنچه غایب است و با چشم غیاب بین هستی بخش دیدنی و قابل رؤیت است.

کتاب فریادهای خاموش روزنگاشت و خاطرات تنهایی، شرح وقایع و بیان دردها، گلایه‌ها و دغدغه‌های فکری، معرفتی، عاطفی، اخلاقی، فرهنگی، و حتی سیاسی فردی انس گرفته با خلوت و عزلت است که طبیعتاً و تا حدودی متفاوت از اکثر روزنگاشت‌های مربوط به دید و بازدیدها و ملاقات‌ها و دیدارهای رسمی است. این کتاب به طور عمده شرح وقایعی است که در حین و در فرایند خلوت‌گزینی جلوت‌گرا بر راوی و با راوی رخ داده است؛ وقایعی تلخ و شیرین. گاه می‌شد که دلم می‌گرفت و دل گرفته را در قالب نوشته‌ای، دعایی یا گلایه‌ای تسکین می‌دادم. گاه دلم انبساط پیدا می‌کرد و روی کاغذ تجلی می‌نمود. آنچه بر راوی گذشته است مربوط به تماس‌ها، دعوت‌ها و درخواست‌هاست و آنچه با راوی اتفاق افتاده است مربوط به نحوه و محتوای پاسخ‌ها و شرح دغدغه‌ها و دردهایی است که به صور مختلف، اعم از تأملی قرآنی، نوشته‌ای فلسفی، بیانی عاطفی و مناجاتی با خدای سبحان و مبدأ آرامش درونی، مطالعه متنی فلسفی یا ادبی، اشاره‌ای به آرای اندیشمندان بزرگ، اظهار حالتی روحی و روانی، اشارتی به وقایع یومیه، نقدها و گلایه‌ها، بیم‌ها و نگرانی‌ها، و... نمود و تجلی یافته است.

هر کسی در این عالم سهمی دارد و سهم من تفکر است. شاید به ظاهر خیلی چیزهای اعتباری و قراردادی را از دست داده‌ام و به اصطلاح زبان سرخ ناشی از این تفکر سرسبز بنده را به باد داده است و از خیلی اعتباریات و مال و منال‌ها محروم شده‌ام، اما بسیار خوشحالم که به فرمان اندیشه‌ام عمل کرده‌ام و پا پس نگذاشته‌ام. هرچند می‌فهمم که فشار زیادی به مغزم وارد شده است و برخی اوقات تصور می‌کنم حالت طبیعی مغزم تغییر شکل داده و به حالت انفجار رسیده است. اما بسیار خوشحالم که خودم و اندیشه‌ام و دلالت‌های آن را با هیچ چیز معاوضه نکرده‌ام و خدا هم فرصت انعکاس و چاپ این اندیشه را به من داده است. امید آنکه این دفتر بتواند تسلی بخش دردها و آلام کسانی باشد که آنان نیز

فارغ و گریزان از جنجال‌ها، های وهوی‌ها، تظاهرها و وانمود کردن‌های انسان‌کش و اندیشه‌سوز عادت به خلوت و گفت‌وگو با خدای عزیز، درد آشنا و آرامش‌بخش و فهم و درک مسئولیت‌های انسانی و اجتماعی خود دارند؛ کسانی که خلوتی در جلوت و جلوتی در خلوت فکورانه و عاشقانه خود دارند. پایی در زمین و قلب و روحی در آسمان دارند.

کسانی که بانگارنده و راوی این سطور هم‌نوا و هم‌عقیده‌اند نیک می‌دانند که تا خدا هست امید باید داشت و زندگی باید کرد. تا خدا هست باید شاد بود و لبخند زد. تا خدا هست باید اندیشید. تا خدا هست باید قله نشین بود. تا خدا هست باید شناور بود. تا خدا هست باید کریمانه و عزیزانه زیست. خدا را نه یک غایت، که باید یک همراه همیشگی دانست. خدا را برای خودش و عظمتش و یاری‌اش و مونس و غمخوار بودنش باید خواست، نه به خاطر پاداش‌ها و غایات و سرانجام کارهایش؛ هرچند در خدایی که ما می‌شناسیم همه آن‌ها هست. خدایا، یار تنهایی من باش.

خدایا، به من صبر و حکمت عطا فرما.

خدایا، مراقبانی این همه هیاهو و سروصداهای بی‌جوهر و بی‌مغز مکن.

خدایا، کاری کن که قربانی این همه ادعا نشوم.

خدایا، به من جرئت و شجاعت و مقاومت و فریاد عنایت فرما.

خدایا، تصور نمی‌کنم آرزوی نام نیک و اثر ماندگار، حیات معنوی، خدمت به خلق، و رهایی آنان از پندارهای غلط و متوهمانه و درخواست رقم خوردن آنچه مورد رضای توست آرزوهایی خلاف بندگی تو باشد. خدایا، از سر شکر نعمات می‌گویم: بیش از آنچه می‌خواستم و لایقش بودم به من عطا کردی. آنچه در کل موجب رضای تو و آخرتی نیکو و وعده داده شده است به الباقی عمرم عطا کن. زبان و قلم و قدمم را خدایی و مصروف راه خودت بگردان. خدایا، قلبی مرتعش، چشمی گریان، تنی از خوف لرزان، اندیشه‌ای امیدوار، عزمی در مسیرت جزم، و حیاتی شناور و تسبیح‌کنان روزی‌ام کن.

خدایا، از همه چیز دل بریدم تا به تو بپیوندم. از دیگران بی‌نیازم کن. خدایا، به سرچشمه پیوستم تا نیاز به نهرهای فرعی، نهرهای آب‌نما، سراب، و آغشته به ناپاکی نداشته باشم. خدایا، از آن جرعه و قطره‌ای که برای اولیایت، عرفایت، و

بزرگانیت چشمانده‌ای به من هم بچشان. یک قطره کافی است تا از خود بی خود شوم، مست عشق و محبت تو شوم، به رقص درآیم، به پرواز درآیم. خدایا، در اوج پرواز مرا وابسته به زمین و زمینیان مکن. خدایا، مرا در اوج پرواز به زمین مکوب. خدایا، توان بلند شدن دوباره و اوج گرفتن را ندارم؛ تو خود از پرواز من مراقبت کن. خدایا، مرا به پرواز درآور. مرا پروازکنان حفظ فرما و غرق در خودت بنما. آن قدر گستاخ نیستم که بدون تلاش و تحمل سختی‌های این مسیر صعب‌العبور آرزوهای بزرگ مختص به عرفای ناب و مخلصین را داشته باشم که تو چشم و گوش و دست من شوی؛ اما می‌توانم این آرزو را داشته باشم که دستم را بگیری، قدرت پرواز به من بدهی، پرواز را به من بیاموزی، دستم را به فضل و کرمیت بگیری، مرا در مسیر تحمل مشقت‌های این مسیر تکرارنشده‌ی برای حیات انسانی یاری رسانی، و به جایی برسانی که مرضی تو باشم.

خدایا، به من حیرت متعالی ارزانی کن. حیرتی که مراحل را پشت سر گذاشته و پاسخ بسیاری سؤالات را یافته و هم‌اکنون وارد وادی حیرت متعالی شده است. وادی‌ای که تومی‌توانی هم بر حیرتش بیفزایی و هم به حیرت‌گشایی او رهنمون شوی. نمی‌دانم، اما احساس می‌کنم این حیرت متعالی خود هدف باشد و ارزش انسان به میزان حیرت متعالی اوست. چقدر گستاخ شده‌ام. بدون طی طریق کردن و پشت سر گذاشتن مراحل سخت حرف‌های خارج از فعلیت و البته نه ظرفیتم را می‌زنم. خدایا، شاید مسیر سخت باشد. شاید مقصد پیچیده و سرشار از رمز باشد. شاید نتوان هیچ‌گاه مقصد خاصی برای آن مشخص و تعریف کرد؛ اما تصور نمی‌کنم این‌ها منعی برای درخواست‌های بزرگ باشد. طلبش را دارم. نفس طلب عارفانه را هم یک توفیق می‌دانم. یک لطف می‌دانم. اگر در مسیرم قرار نداده بودی، چطور می‌توانستم طالب این آرزوهای متعالی باشم؟ اما از تومی‌خواهم مرا در رسیدن به این آرزوهای بزرگ نیز موفق داری. خدایا، چون می‌توان در طلب کردن و آرزو داشتن جسور بود، پس بر من لطف و محبت خود را بیاران. مرا مست شراب ناب کن. مرا رقص‌کنان در تسبیح شناور کن. مرا چون قطره‌ای کوچک در باران زلالت غرق نما. خدایا، از آخرت و از شدن و تعالی در آخرت چیزی نمی‌دانم؛ اما یک بار در این دنیا بیشتر نمی‌زیم. حیاتم را با نور و محبت خودت عجین نما. حیفم می‌آید شراب محبت تو را نچشیده از دنیا بروم و دستم کوتاه شود.

خدایا، امروز خالصانه با تو راز و نیاز کردم و از خواست‌های بزرگم گفتم. اگر یقین نداشتم که توبه این خواسته‌ها توجه داری، این‌ها را بر زبان جاری نمی‌کردم. باقی‌اش با خودت.

از انتشارات سوره مهر، ناشر آثار سالکان و عارفان بی‌ادعا، مقاومت‌ها، حماسه‌آفرینی‌ها، و مظلومیت‌های مردان مرد و شیرزنان مقاوم انقلاب اسلامی و دفاع مقدس، بابت چاپ روزنگاشت‌های تنهایی‌ام صمیمانه سپاسگزارم.

و ما توفیقی الا بالله

عماد افروغ

۱۳۹۶/۹/۱

## گزیده‌هایی از کتاب

■ حیقم می‌آید از شب‌های اینجا در زمان مطالعه حرفی نزنم. هیچ صدایی جز تیک‌تیک ساعت دیواری به گوش نمی‌رسد. بخاری نفتی هم گه‌گاه صدای ملایمی، که حکایت از خوب کار کردنش است، می‌دهد. به ظاهر این صدا بیانگر فریاد رضایت بخاری از نحوه کار کردنش است. دریچه دودکش بخاری نیز با برخورد به لبه‌های اطراف، این صدای آرام بخاری را همراهی می‌کند. شاید تنها مشکلی که برای آدمی پیش می‌آید تنهایی است؛ وگرنه بهترین حالت و شرایطی است که می‌توان برای مطالعه تعریف کرد. عجیب است، هم می‌خواهی تنها نباشی، هم خلوتی برای مطالعه و تأمل داشته باشی. این دو شاید متناقض باشند، اما این گونه نیست. هر دو به گونه‌ای با فطرت انسان عجین‌اند. شاید «یار تنهایی» یا به عبارت بهتری «مظاهر «یار تنهایی» بتواند این دورا جمع کند. می‌شود با یار بود، درد تنهایی نداشت و خلوتی هم برای مطالعه و تأمل یافت. برعکس، می‌توان در جمع بود، اما تنها بود و محملی یا حال و فرصتی هم برای مطالعه و تأمل نداشت.

■ رانندگی در شب، دیدن روباه‌هایی که بدون توجه به ماشین و چراغ آن، گاه و بیگاه، از عرض جاده عبور می‌کنند و تو باید مراقب باشی تا با آن‌ها برخورد نکنی - هرچند لاشه آن‌ها را در جاده مشاهده می‌کنی - صدای پارس سگ‌هایی که چند قدم ماشین تو را برای خوشایند صاحب خود بدرقه می‌کنند، یا تک چراغ‌هایی که در دل کوه روشن‌اند لذت و زیبایی خاص خود را دارد.

■ سعی کن هیچ گاه احساس پوچی و بیهودگی به تو دست ندهد. خودت را بشناس و باور کن. به خودت قابلیت های الهی و بی کرانت را یادآور شو. به خودت بقبولان که مسئولیت زیادی بردوش توست. تو باید هم متوجه مسئولیت خود در برابر خودت و هم در برابر دیگران باشی. مسئولیت تو در برابر خودت فهم قابلیت ها و فعلیت آن ها و از پا درنیامدن در برابر مشکلات بیرونی و درونی است. باید خودت را در هر شرایطی به خودت ثابت کنی. انسان مقبول، انسان قوی و بااراده است. به خوبی ها، فرصت ها، و داشته های مثبت و متعالی ات فکر کن. به اینکه باید بشوی و هنوز در ابتدا یا میانه راهی.

■ نکته دیگر اینکه گاهی به این یادداشت ها به مثابه امر و قطعاتی پراکنده می نگرم و شاید نتوانم با آن کنار بیایم. اما امروز ایده ای شهودی به ذهنم خطور کرد. مگر زندگی همین قطعات پراکنده نیست؟ مگر کیف و عمق و جوهر زندگی همین قطعات و لحظات پراکنده نیست؟ مگر نوآوری ها و شهودها و خلاقیت ها با این لحظات بروز و نمود پیدا نمی کنند؟ اگر این لحظات و قطعات به اصطلاح پراکنده نبودند، اصولاً کیف و نوآوری و بداعت معنا می یافت؟ مگر امتحان انسان بدون این لحظات امکان پذیر است؟ این ها لحظاتی هستند که باید شکارشان کرد و به حد امکان از آن ها بهره برد؛ حال یا برای کاری درازمدت تر یا برای فکر و نگارشی درازمدت تر. به هر حال، اگر این لحظات نباشد، زندگی هیچ دم پرشور و غیر عادت واره ای نخواهد داشت. به گورستانی شبیه خواهد بود که همه چیز در آن رنگ یکسان و یکنواخت خواهد داشت و چه زندگی سوت و کوری است زندگی بی لحظه. احتمالاً حیات انسانی همین کنار هم گذاشته شدن این لحظات و قطعات به ظاهر پراکنده باشد. در واقع این ها به نظر پراکنده می آیند. می توان رشته پیوستگی شان را در جایی، در حالاتی، در اندیشه ها و در الهاماتی، ورای وجوه انضمامی و عینی این لحظات، جست و جو کرد. شاید جنس و جهت این لحظات و قطعات معلوم کند که در چه کیف و وضعیت و حالت و صفاتی باید این اتصال و پیوستگی را جست و جو کرد. در واقع وحدت این کثرت را نمی توان در خود این کثرات جست و جو کرد.

■ شب اربعین حسینی است. تصاویر تلویزیونی از راه پیمایی مسلمانان و شیعیان



به سوی کربلا حال شعفی به دست می‌دهد. حالِ غرورآفرین و افتخارآمیزی به من مسلمان شیعه دست می‌دهد؛ حالی که می‌تواند به هر کسی انتقال یابد و مقدمه‌ای باشد برای انتقال و نشر ریشه‌ها، پیام‌ها، و حماسه‌آفرینی‌های بزرگانی که نجات بشریت و مقابله با ظلم و بیداد و انحراف را در ریخته شدن خون خود و در مصاف نرم دیدند و آگاه از ضرورت‌ها و قواعد و سنن لایتغیر الهی و پنداری که این روزها را می‌دیدند، حماسه‌ای جاوید خلق کردند، که روز به روز بر ابعاد و گستره و تشعشعش افزوده می‌شود. ما در این راه پیمایی‌ها جز خدا و بندگی خدا و عظمت خدا نمی‌بینیم. جز قدرت نرم توده‌ها، که با اتکا به خدا به سیلی عظیم مبدل شده، نمی‌بینیم. چه اعجاز و انفجار نور و پایان خوشی دارد نگاه فرایندی و غیر لحظه‌ای به عالم؛ نگاهی که فقط با اتکا به خدا و وجود جوهر و غایت برای عالم، معنا دار و موجه می‌شود.

■ می‌خواهم خیره شوم به خوبی‌ها، به پاکی‌ها. می‌خواهم در خود فروروم. از درگیری‌ها، درجا زدن‌ها، کینه‌ها، نفرت‌ها، بی‌خدایی‌ها، بی‌معنایی‌ها، بد اخلاقی‌ها، و ناآرامی‌ها خسته شده‌ام. می‌خواهم به عمق بروم، به باطن بروم، به باطن باطن. می‌دانم مرکز و کانون و مهبط خوبی‌ها و آرامش‌ها آنجاست. می‌خواهم به درونم خیره شوم، می‌خواهم پاکی‌ها را آنجا جست‌وجو کنم. دیگر خسته شده‌ام، از نام و نان و شهرت و اعتبار خسته شده‌ام. میل پرواز دارم. خدای مهربان من، چگونه می‌توان در این دوران پرهیاهو، آرامش به دست آورد؟ چگونه می‌توان در لابه‌لای تظاهرها و ریاها و فریب‌ها و نیرنگ‌ها، سکون و روان بودن را به دست آورد؟ تو خود مبدأ و منشأ و کانون آرامشی. تو ذکر خود را به من بیاموز؛ ذکر باطنی خودت را.

■ نمی‌دانم چه حالت و چه حسی دارد شنا کردن در سراب، شنا کردن در ماسه، در حباب، در هوا. و چه حسی دارد شناور بودن در آب روان و آشنای طبیعی. در آبی که آن را، امواجش را، عمق و گستره‌اش را فقط تومی‌شناسی. هر کس آب و تاریخ و به تعبیری، بازی زبانی، محیط و زیست جهان و تحفظ تاریخی خود را داراست. به این خویشتن تاریخی خود احترام بگذارد، به هر خویشتن تاریخی‌ای احترام بگذارد. البته به حیات و درد مشترک هم بیندیش. منافاتی ندارد. این

همان وحدت در عین کثرت است. کثرت تو را از وحدت و از نوع دوستی و تفاهم و تعامل، و وحدت تو را از حیات مأنوس و تاریخی ات باز می‌دارد. سعی کن به هر دو بیندیشی. با وحدت به فکر دردهای انسانی باش و با کثرت به خود جمعی تاریخی و آب روان هویتت وصل شو. آن‌ها که هویت جمعی و تاریخی را نمی‌فهمند انسان را در هویت‌های جمعی، همانند گوسفندی رها می‌بینند که از گله دور شده و آمادهٔ تکه پاره شدن و خورده شدن است. به گلهٔ گوسفند خودت پیوند. نه گرگ شو، نه اجازهٔ دریدن به گرگی دیگرده.

■ دیدن شور عزاداری این روزها، آمد و شد دسته‌ها و هیئات، روضه خوانی‌ها و مرثیه سرایی‌ها برایم بسیار آشناست. همواره در آن‌ها زیسته‌ام و می‌دانم چیست. تمام ذرات و لایه‌های آن را می‌شناسم. خود را از آن‌ها و آن‌ها را از خود می‌دانم. نمی‌دانم، شاید دیدن این همه عزاداری معنادار و پرشور بر نوشته‌ام اثر گذاشته باشد. اگر این چنین باشد، که مایهٔ بسی مسرت و خشنودی من است.

■ و چه زیباست دنیا و عمر انسانی، اگر درست تفسیر و خرج شود. خرج زیبایی‌ها و عشق‌ها و پرستش‌ها و نوع دوستی‌ها و محبت به دیگران شود. خرج تأمل و تدبّر در هستی شود. خرج آزادی و آزادگی شود. خرج خندیدن و گریستن بر لهو و لعب‌ها و گرفتاران در این بازی کودکانه و با ژست‌های غیر کودکانه شود. به راستی راز و رمز هستی یا عمق آن در چیست و در کجاست؟ با چه درکی از هستی و چه ارتباطی با آن این راز و این عمق درک می‌شود؟ در این بین، نقش تویی انسان در این ارتباط و این اتصال چیست؟ درها گشوده‌اند، رازها و رمزها در انتظار تواند، اعماق هستی جلوه‌گری می‌کنند، پرده‌ها را کنار بزن، این پرده‌ها بیرون تو نیستند، درون تو هستند. حجاب‌ها و موانع درونی‌ات را بفهم. حجاب‌ها را بردار، پرده‌ها را کنار بزن، در واقع بخشی از خودت را ذبح کن، به خود واقعی‌ات بیندیش. این خود واقعی با راز و رمز و عمق هستی یکی است.

■ کرامتت رازیرسؤال می‌برند، شخصیت تو را خرد می‌کنند، حقت را پایمال می‌کنند، در حق تو و دیگری احجاف می‌کنند. بجنگ، اول با خودت و بعد هم با زشت‌ها و زشتی‌ها. اگر در نبرد با خودت پیروز بیرون آمدی، موانع بیرونی را یا نمی‌بینی و به هیچ می‌گیری، یا به راحتی با آن‌ها درمی‌افتی. در افتادن تو منشأ تغییر است.

■ مگر می‌شود تجربه و احساس و شهود دینی را در دین‌داری نادیده گرفت؟ مگر می‌شود حالت خضوع و خشوع و پناه آوردن به درگاه الهی را و استمداد جستن از او برای عفو و غفران و دستیابی به آرامش روحی و روانی را نادیده گرفت؟ به عبارتی، مگر می‌شود وجه عرفانی دین را نادیده انگاشت و آن را پیش پای وجه شریعت و صورت عبادی و رفتاری دین ذبح کرد؟ اگر کسی بگوید جوهر دین همین خضوع و سجود به پیشگاه الهی و اذعان به بزرگی او و بندگی و کوچکی است، چیز عجیبی نگفته است. به نظر تمام زیبایی دین به همین سجده رفتن‌ها و احساس بندگی و حیرت کردن آدمی است. در این حالات است که به آدمی احساس پرواز و سبکبالی دست می‌دهد.

■ خدای من خدای بیکار، منفعل، و تفویض‌کننده اراده خود به دیگری نیست. خدای من فعال و بیدار و قادر و آگاه و قوام و پایدار است. خدای مراقب و هشیار است. خدای محتواگرا و معناگرا است. خدای واقف به نیات و باطن‌هاست. می‌بینیم که در حکومت دینی چه بازی‌هایی که به نام دین نمی‌شود. چه رفتارهای غیردینی و ضد دینی که به نام دین انجام نمی‌شود. هر روز به رنگی و لباسی، به شیوه‌ای و به طریقی، در این بین جفای اصلی در حق خدا صورت می‌گیرد. باید در وهله اول از خدا و حق او دفاع کرد.

■ مگر کمال نهایت دارد که دستیابی نهایی به آرمان‌های عرفانی معنا دار باشد؟ به نظر آنجا که فکر کردی دیگر رسیده‌ای و کار تمام شده، بدان که داری به عقب برمی‌گرددی. در این مسیر نومیدی معنا ندارد. افتادی، دوباره بلند شو. این بار محکم‌تر و با عزمی جزم‌تر. از او کمک بگیر. به عجز و ناتوانی و ضعف و کاستی‌ات بیندیش. به فعلیت لایتناهی، به کمال، به لطف و رحمت و غفران و محبت او بیندیش. او را باور کن. به او چنگ بزن. به خودت یأس راه مده. در این مسیر، افتی داشتی، توفقی داشتی، خطایی داشتی، بازگرد. رجعت کن. بلند شو و ادامه ده. بدان که مسیر اصلی همین است. بقیه سراب‌اند، فرع‌اند. به خودت این امیدواری را بده که بالاخره به این شناخت رسیدی که باید در این مسیر باشی. به تلاشت ادامه ده. به آداب در این مسیر بودن پایبند باش. یقین داشته باش که شیرینی هر لحظه مبارزه کردن با نفس را خواهی چشید و همین

توشه گام بعدی تو باشد. به او اعتماد کن. دستت را در دست او بگذار. از او بخواه تو را به پیش ببرد. آخرین مسیری نیست که شروعش با تو باشد و پایانش با خدا. خدا هم در ابتدای مسیر است. هم در حین راه و میانه راه، و هم در پایان تو در تو و تمام نشدنی این مسیر سخت و زیبا و آرامش بخش.

■ تمام منابع شناخت حس، عقل، قلب، و دین، در واقع ابزار کشف یک حقیقت اند؛ «حقیقت هستی». حقیقتی که هم درون تو، هم در بیرون تو وجود دارد. حقیقت درون تو امر واقع و حقیقی از یک سو و ابزار کشف حقیقت بیرونی از دیگر سو است. به عبارتی، حقیقت درونت هم هدف و هم ابزار یک حقیقت یگانه است. اینجاست که درون و بیرون یکی می شود و تو با منابع شناختت دنبال این حقیقت یگانه هستی. در این بین، مرز جدایی خیال معطوف به حقیقت و خیال معطوف به توهم و پندار همین هم خوانی و یگانگی درون و بیرون و به عبارتی «شناخت نفس و شناخت خدا» است که «من عرف نفسه عرف ربه».

■ خیالی که هیچ نشانی از حقیقت بیرون و مآلاً از حقیقت درون نمی دهد خیال عرفانی نیست. خیال عرفان نهایت تعقل، اتصال، و عبودیت است. خیالی رها از هر گونه قید و بند و وارستگی از هر چیز و دل بستگی به عدم و نیستی «فرو وجود» نیست. هر از خود بی خود شدنی نامش عرفان و خیال عارفانه نیست. خیال عارف همان قدر واقعی است که تعقل فیلسوفانه اگر واقعی تر نباشد. تفاوت تأمل و تخیل عارفانه با تعقل فیلسوفانه در انقطاع نظر و عمل فیلسوفانه و در اتصال نظر و عمل عارفانه است. فقط درک وجود فیلسوفانه یا حتی عارفانه وجدان و وجود نیست، بلکه فراتر از عرفان معمولی، اتصال و یگانگی وجدان و وجود و اتصال و ارتباط است. قرار نیست فقط بدانی یا فقط بدانی و بینی. قرار است بدانی، بینی، و وصل شوی. بارها به یاد مقام «اهل الله»ی منظور ابن عربی افتادم.

■ بعد از نماز صبح، این سؤال در ذهنم نقش بست که در سوره انقطاع آمده است «علمت نفس ما قدمت و آخرت» یعنی چه؟ روزی که انسان از ماتقدم و ماتأخر خویش آگاه می شود یعنی چه؟ این روزی است که پرده ها کنار می رود و انسان وارد یک حقیقت و نور مطلق، وارد پاکی محض می شود. وارد ناب بودن فطرت

می‌شود؛ جایی که در آن نفس و شیطان و زشتی و پلیدی نمود و جایگاهی ندارد. در اینجاست که انسان به دلیل خودآگاهی‌اش به اعمال گذشته می‌تواند یا دچار راحتی وجدان یا عذاب وجدان شود. آیا فکر می‌کنید عذابی جانکاه‌تر از عذاب وجدان در چنین شرایط و فضایی، در برابر گذشته ناموجه و اعمال ناصواب وجود دارد؟

■ بگذار جوان ما بداند که در انجام مسئولیتش، در شدن و فعلیتش، نباید احساس سوزی کند. باید در کنار رشد و کمال عقلی‌اش به بارور شدن احساس و عاطفه‌اش نیز بیندیشد و اهتمام ورزد. هر چه عقل بارورتر و استدلال قوی‌تر و غنی‌تر، احساس قوی‌تر و غنی‌تر، احساس رقیق‌تر و لطیف‌تر؛ جمع عقل خشک و چوبین و قلب نرم و منعطف. جمع برهان و عرفان یا خرد و عشق. این نمود و جلوه دیگری از جمع ضدین است. اصولاً حرکت، شدن، تغییر، فراگیری و جامعیت بدون عنصر نفی، نفی نفی، غیاب و حضور، و جمع ضدین امکان‌پذیر نمی‌شود. به تعبیری، سهم بخش حضور در مقایسه با دریای بی‌انتهای و بیکران غیاب، به سان یک موج گذرای کوچک است. هر چند سهم عقل در برابر محسوسات همان دریای بیکران و بی‌انتهای در برابر موجی کوچک است، سهم عقل در برابر وادی حیرت و متعالی برهوت عشق و ذات احدیت همچون موجی کوچک در برابر دریایی بی‌انتهای و بیکران است.

■ وجه روزمرگی و انضمامی هر فرد جلوه و مظهري از وجه عام و متعالی اوست. هر چه روزمره‌تر باشی، وجه مورد انتظار فراروزمرگی‌ات نیز روزمره‌تر است و هر چه متعالی‌تر باشی، وجه و سطح روزمرگی‌ات نیز فراروزمره و متعالی‌تر. آدم دل‌مشغول فراروزمرگی و متعالی آدم گوشه‌نشین و خلوت‌گزین نیست. او از لابه‌لای همین روزمرگی‌هاست که خود را برمی‌کشد و با همین برکشیدن‌هاست که بر روزمرگی‌های خود و دیگران اثر می‌گذارد. از مواجهه هر شخص با روزمرگی‌هایش می‌توان وضع فراروزمرگی او را به دآوری نشست. چگونه فردی می‌تواند در روزمرگی‌هایش متعالی و مسئولیت‌پذیر نباشد، اما فردی متعالی و فراروزمره تفسیر و تعبیر شود؟

■ در تنهایی به هیچ چیز فکر نکن. فکر نکن این خلأ است، نه، این عین وجود

است، اصل وجود است، حقیقت وجود است. مراحل بسیاری را پشت سر گذاشتی. دیگر به تنهایی عادت کرده‌ای. قدرش را بیشتر بدان. به هیچ تعینی میدان نده. بگذار نامتعیین خود متعین شود و جلوه نماید. خودت را به موج این تنهایی بسپار. اگر چیزی از بیرون حواست را پرت یا توجهت را جلب کرد، به آن شک کن. این مانع رسیدن تو به غایت تنهایی است. همه آسیب‌ها از بیرون و توجه به بیرون است. فرض کن تنهای تنهایی. فرض کن در این عالم جز تو کسی نیست. بیندیش. با درونی‌رها و پاک از بیرون بیندیش. به هیچ چیز متعین و شناخته شده دیگر بیندیش. کمی خودت را رها کن. شاید باید به جایی برسی که حتی نیندیشی، رها و شناور شوی. بگذار بر تو بتابد آنچه باید بتابد. توفیق با تنهایی خوی بیشتری بگیر. آن را در بغل بگیر. فرصت مغتنمی است. قدرش را ندانی، از دستت می‌رود. نمی‌دانم شناور بودن چیست. آیا شناور بودن خود یک غایت نیست؟ شناور شو، خالی شو، بی‌رنگ و بی‌تعلق شو.

■ هیچ گاه حقیقت برایم معما نبوده است. هیچ چیز برایم روشن‌تر و بدیهی‌تر از حقیقت نبوده است. هیچ گاه به دنبال استدلال هم برای آن نبوده‌ام. برایم روشن روشن، حتی از روز روشن‌تر بوده است. اما کماکان نمی‌دانم کجا می‌روم و نامش چیست. اما باید بروم. در خلوت و تنهایی هم باید بروم. تنها هم باید بروم. شناور و بی‌تعلق هم باید بروم. کجاست آنجا که می‌خواهم بروم، فعلاً نمی‌دانم. اما باید بروم. فقط این را بگویم این نوشته و این حالت، خود، نشان می‌دهد که در رفتن تاکنون موفق بوده‌ام. باید ادامه‌اش بدهم. باید با هر محرک ناصواب و بازدارنده از بیرون و از درون در این رفتن مقابله کنم. این رفتن مسیر در انفس است و چه سیر بی‌انتهایی است. به نظر تاریک می‌آید؛ اما نه تاریک محض، رگه‌های نور در آن دیده می‌شود. و چه ابزاری به جز قلب پاک و روان و شناور می‌تواند ابزار این سلوک انفسی باشد؟ آنچه به دنبالش هستی در درون توست. بیرون دنبالش نگرد. حقیقت در تمام لایه‌هایش درون توست. در این تاریکی رگه‌دار روشنایی، محکم و استوار و پاک و منزّه قدم بردار. چه دیدی، شاید ثمره‌اش نور بی‌رگه تاریکی باشد. آنجا همان جایی است که می‌خواهم و باید بروم.

بارش پیایی باران توجهم را جلب کرد. در سکوت خلوت شب فقط صدای

گوش و دلنواز باران توجه را جلب می‌کند. اما خوب که دقت می‌کنم، صدای دیگری هم به گوش می‌رسد؛ صدای تیک تیک ساعت دیواری. اما نه، صدای خفیف‌تر دیگری هم به گوش می‌رسد؛ صدای شعله‌های کوچک بخاری نفتی و صدای هراز چند گاه دریچه بخاری. به ظاهر دیگر صدایی به گوش نمی‌رسد. خیلی دوست دارم به این صداها، حال خودم را هم اضافه کنم. حالی که به نظر بی‌صداست؛ اما بی‌صدا نمی‌ماند. جایی، زمانی، به گونه‌ای به صدا خواهد آمد. اصلاً صدا چیست؟ اگر شنیدن چیزی باشد، من صدای کلمات و حرف‌هایم را می‌شنوم. من با خودم حرف می‌زنم و صدای آن را می‌شنوم. خودم ساکت است؛ اما من حرف می‌زنم. خودم موضوع خودم شده است. نمی‌دانم موضوع خودم هم حرف می‌زند، یا فقط گوش می‌دهد؟ اصولاً وقتی انسان با خودش حرف می‌زند، می‌تواند دوطرفه نباشد؟ آیا گوش دادن هم صدا ندارد؟

■ به نظر می‌رسد هنوز گوش دلم قادر به شنیدن آوای دل و تنهایی‌ام نیست. می‌خواستم صدای تنهایی‌ام را بشنوم؛ اما قادر نبودم. هنوز ابتدای راهم. هنوز بی‌صبرم. هنوز کورم؛ وگرنه این‌ها برایم مسئله نبود. آن را پشت سر گذاشته بودم. این یک نقص است که باید آن را نفی کنم و بر آن فائق آیم تا به آزادی و رهایی برسم. کماکان منتظر می‌مانم تا بتابد آنچه باید بتابد و مطمئناً خواهد تابید.

■ بعد از اتمام فیلم، یکی از اعضای شورای نگهبان گفت: «این چه فیلمی بود؟» بنده سرم را کمی به عقب برگرداندم و گفتم: «برای شما شورای نگهبانی‌ها، که متعلق به عصر یخبندان هستید، این فیلم هیچ چیزی ندارد. شما یخبندانی‌ها را چه کار به این فیلم و سوژه‌های آن. در زمان صرف شام، وقتی کادوی نوه‌ام را تحویل گرفتم و گوشه‌ای گذاشتم، ایشان گفت: «درست است که ما یخبندانی هستیم، اما یادت باشد کادو متعلق به نوه است، نه خودت.» بنده هم عرض کردم: «حواسم حسابی جمع است؛ چون می‌دانم ممکن است زمانی گذرم به دباغی بیفتد.»

■ بعد از احوال‌پرسی، آقای جعفری گفت: «کتاب پایی که جا ماند را خوانده و پس آورده‌ام.» کتاب را تحویل گرفتم و گفتم: «می‌خواهی کتاب دیگری مطالعه کنی؟» خیلی خوشحال شد. رفتم و کتاب‌ها را به او دادم. گفتم: «هر وقت تمام شد، بیا تا کتاب دیگری به تو بدهم.» ایشان گفت: «در ضمن، برادرم می‌تواند

یک تانکر دو هزارلیتری بیاورد و تانکر هزارلیتری شما را ببرد.» گفتم: «چگونه حساب می‌کنی؟ در کل هر چه بابت تانکر دو هزارلیتری گرفتی، نصف آن را باید بابت تانکر هزارلیتری پس بدهی. در ضمن با شیرفلکه تحویل می‌گیری، با شیرفلکه تحویل می‌دهی.» با خنده گفتم: «تانکر ما نواست.» گفتم: «هنوز که نیاوردی و ندیده‌ایم. به علاوه، تانکر ما رنگ خورده و امتحان پس داده است.» به هر حال، به ظاهر معامله جوش خورد. تلفنی متوجه شدم که برادرش گفت: «امروز عصر تانکر را تحویل می‌دهم.» گفتم: «لازم است پارکینگ را مرتب کنم؟» برادرش به اتفاق آقای برارزاده گفتند: «هر وقت آورد، آن وقت مرتب کن.» از خنده آن‌ها متوجه شدم که برادرش در بدقولی معروف است.

■ به خانه یکی از پیرمردها رفتم که از مرگ می‌گفت و اینکه در انتظار مرگ است. نگاهی به زمینی کرد که سال‌ها آن را آباد نگه داشته بود و امروز بی‌حاصل مانده است و کسی روی آن کار نمی‌کند. با لهجه مازندرانی به صورتی حکیمانه و در حالی که قطرات اشک در چشمانش حلقه زده بود، گفت: «ای زمین، تو قبل از من مردی. من دوست داشتم قبل از تو بمیرم. اما اکنون باید خودم شاهد مرگ تو باشم.» نمی‌توانم این عبارت را تعبیر کنم، فقط نشان می‌دهد چه اندازه کار و احیای زمین برایش اهمیت دارد. به او گفتم: «زندگی همین است و باید رضا به رضای خدا بود. ما هم در انتظار مرگیم. ان شاء الله که سلامت باشید و باز هم مثل همیشه شما را در مسجد و در ایام محرم و رمضان ببینیم. اما فقط این را بگویم که نفس امیدوار بودن به رحمت خدای متعال خود یک امتیاز و یک موهبت و یک پاداش الهی است. همین که امیدوار به فضل خدا باشیم، خود در آمرزش گناهانمان مؤثر خواهد بود و پاداشی برای ما رقم خواهد زد. یادمان نرود که یأس از رحمت الهی خود گناهی کبیره است.»

■ مشغول بازی بودیم که حاج خانم بنده گفت: «مواظب خودت باش. بعدش می‌افتی و هزار مکافات درست می‌شود.» مشغول توضیح دادن به ایشان بودم که حامد یک گل به ما زد. بنده گفتم: «این گل قبول نیست. یکی از تماشاچیان سنگ پرتاب کرده است و بازی باید متوقف شود.» به هر حال، یک گل خوردیم. گل دوم و سوم را هم خوردیم. بازی سه بر صفر به نفع حریف شد. جای خودم را



عوض کردم و به جلورفتم. دو تا از گل‌های خورده را جبران کردم و بازی ۳.۲ شد. گل چهارم را هم خوردیم. بنده گل سوم را هم زدم و بازی ۴.۳ شد. گل چهارم را هم ما زدیم و بازی مساوی شد. گل پنجم را من زدم و گل ششم را یکی از یاران ما. تا اینجا ۶.۴ به نفع ما بود. دو گل دیگر خوردیم و بازی به تساوی کشیده شد. دو گل دیگر ما زدیم و یک گل هم خوردیم. بازی ۸.۷ به نفع ما تمام شد. بازی گرم و پرنرژی‌ای بود. حسابی عرقم درآمد.

■ حد قناعت برای اقشار مختلف متفاوت است. اینکه بتوانی و نخواهی و ارزش‌های دیگری مانع داشتن بیشتر تو شوند و تو فرصتی هم به شدن خود اختصاص دهی. قناعت، که می‌تواند متناسب با اقشار و طبقات مختلف اجتماعی متفاوت باشد، دو وجه عام و مشترک دارد؛ اینکه یک زندگی آبرومند داشته باشی و دستت پیش کسی دراز نباشد و اینکه بتوانی و نخواهی. پس، فقرپیشگی و دست نیاز دراز کردن پیش این و آن قناعت نیست. قناعت چیزی جز حریت نیست. با قناعت است که می‌توان حرّ و آزاده بود. اتفاقاً داشتن به حد کافی و تا آنجا که دستت پیش دیگران دراز نباشد هم عین حریت است. طبعاً حریت و قناعت دو یار دیرینه‌اند.

■ من هم مثل همه انسان‌ها با خودم زیاد حرف می‌زنم. تصور می‌کنم اگر این دیالکتیک بین من و خودم نبود، انسانیتم به فنا می‌رفت. خدا می‌داند که چه اسراری در خودی که با او حرف می‌زنم نهفته است. او از من دور و نزدیک است. نزدیک است؛ چون می‌توانم با او حرف بزنم و او را به حرف بکشانم. اما دور است؛ چون منبع شناخت است. خیلی بیشتر از من می‌داند. خیلی رمزآلود است. به سختی دست‌یافتنی است یا برای هر کسی دست‌یافتنی نیست. مرتبت انسان‌ها به میزان شناختشان از این خود اسرارآمیز بستگی دارد. هر چه شناخت بیشتر و دقیق‌تر، انسان کامل‌تر.

■ پس به درون خودت برو. خودت را واکاوی کن. این خود یک الهیات است؛ الهیات عرفانی، الهیات از درون. او را که یافتی، ذکرش کن. فراموشش نکن. با او در گفت‌وگوی همیشگی باش. این نزدیک‌ترین و طبیعی‌ترین و ناب‌ترین و صادق‌ترین ذکر است. اتفاقاً یک ذکر دیالکتیک و زنده است. تو با او حرف